**فردا شدن ما/ نقدی بر سنت و مدرنیته از نگاه هابرماس**

**ضمیران، محمد**

یکی از مهم‏ترین آرایی که در باب ماهیت سنت و مدرنیته‏ و چگونگی نسبت میان آن‏دو در غرب مطرح شده،مربوط به«یورگن هابرماس»فیلسوف معاصر آلمانی است.به‏ویژه‏ آن‏که این میراث خوار مکتب فرانکفورت و درواقع واپسین‏ بازمانده آن،بخش مهمی از نظریاتش را در این‏باره در مباحثه‏ جدی با فیلسوف همعصرش یعنی«هانس گئورگ گادامر» طرح می‏کند.در مطلب حاضر نویسنده پس از تعریف‏ «سنت»و تفاوت آن با«فرهنگ»به‏اجمال آرای هابرماس‏ درباره سنت و مدرنیته را برمی‏رسد و آن‏گاه در نقد و ارزیابی‏ این دیدگاه به بررسی برخی از بسترهای تعارض بین سنت و مدرنیته در ایران معاصر می‏پردازد.

اندیشه درباره سنت و مدرنیته و فهم و دریافت مناسبت میان‏ آن‏ها را می‏توان در زمره مبرم‏ترین دغدغه‏های اندیشمندان‏ معاصر به‏خصوص در کشورهای غیر غربی به‏شمار آورد:در نگاه‏ نخست چنین به نظر می‏رسد که مدرنیته بدوا پدیده‏ای است غربی‏ و برپایه بنیان‏فکنی و واگشایی سنت و سرانجام گسست از آن‏ امکانپذیر شده است.قبل از ورود به این بحث باید مدرنیته و سنت‏ را به عنوان دو گفتمان عمده تحلیل کنیم.واژه سنت در غرب با اصطلاح tradition مرتبط دانسته می‏شود.واژه tradition از اسم لاتینی tradition به معنای فرا دادن،تسلیم کردن،انتقال‏ دادن مشق شده است.در زبان یونانی واژه Paradosis همین‏ معنا را افاده می‏کند.شاید بتوان گفت پارادوسیس با فرادیسه در زبان فارسی کهن هم‏ریشه باشد.این اسم از فعل Paradidomi به معنای فرا دادن آمده است.متکلمین مسیحی دو واژه ترادیتیو در زبان لاتین و پارادوسیس در زبان یونانی را در نوشته‏ها و رسالات‏ خویش به معنای مجموعه تعالیم و احکامی دانسته‏اند که از ناحیه‏ کلیسای کاتولیک به عنوان مبانی و اصول اعتقادی حفظ شده و آن‏ها را به نسل‏های بعدی منتقل کرده‏اند.

بدیهی است که فرهنگ به‏طورکلی مستلزم تعلیم‏وتعلم است و لذا آموختن و تعلم خود متضمن سنت است.می‏توان گفت مفهوم‏ فرهنگ به‏تمامی گستره‏های فرهنگ ازجمله علم،هنر،ادب، تربیت،سیاست و دیانت اطلاق می‏شود.اعتقاد به تمامی حوزه‏های‏ فرهنگ و عملکرد در این عرصه‏ها را به‏اعتباری می‏توان سنت قلمداد کرد،درصورتی‏که از دست و زبان دیگران دریافت شده باشد.بدیهی‏ است که انکشاف و دریافت فراداده‏های مزبور درصورتی معتبر تلقی‏ می‏شود که راوی و یا آموزگار قابل اعتمادی آن‏ها را منتقل کرده‏ باشد و در متن آن‏ها تغییر و یا اصلاح اساسی ایجاد نکرده باشد.سنت‏ به عنوان خاستگاه معرفت و دانایی را باید از شایعات و رسم ناپایدار متمایز شناخت.شایعات و عادات زودگذر هرچند از ناحیه افرادی‏ منتقل می‏شود اما نمی‏توان آن‏ها را قابل اعتماد و درخور تقلید قلمداد کرد.برعکس شایعات و عادات زودگذر همواره در معرض‏ دخل‏وتصرف و جرح‏وتعدیل افراد مختلف قرار می‏گیرد.می‏توان‏ گفت سنت متضمن حقیقتی است که از منبع موثقی نقل شده و تصرف در آن جایز نیست.

سنت در عرصه فرهنگ معمولا به علت اعتباری که ناقلان‏ آن برخوردارند،درخور توجه و احترام است.سنت‏های قدسی‏ معمولا میان خاستگاه یا مبدا و معاد ارتباط برقرار می‏کنند.هزیود (Theogony) یادآور شده است که«موزها یعنی دختران زئوس‏ با ندایی ایزدی در گوش من فراخواندند و به من الهام کردند که از چیزهایی که در آینده رخ می‏دهد و آنچه در گذشته روی داده مردم‏ را باخبر کنم.بدین‏نحو می‏توان گفت سنت‏های قدسی تمامی ادیان‏ ما را نسبت به مبدا و غایت هستی آگاه می‏سازند.به‏طورکلی سنت‏ها حامل اخباری هستند که شخص در پرتو عقل خویش قادر نیست به‏ آن‏ها دسترسی پیدا کند.در مواردی سنت‏های قدسی معمولا از عصر طلایی در گذشته‏ای دور خبر می‏دهند و لذا به مردم یاری می‏دهند تا نسبت به گذشته‏ای فراموش‏ناشدنی تذکر پیدا کنند.به تعبیری‏ سنت‏ها گنجینه اعصار طلایی گذشته‏ای بوده و اعتقادات،باورها و نهادهای مینوی را به ما تذکر می‏دهند تا ما قادر گردیم با فراز و نشیب‏های عصر حاضر به‏گونه‏ای ژرف‏نگرانه روبه‏رو شویم و از آن‏ها درس بگیریم.در مواردی هم سنت‏ها آینده‏ای درخشان را به‏ ما نوید می‏دهند.ازاین‏رو می‏توان گفت سنت‏ها هم به گذشته تذکر می‏دهند و هم مکاشفه نسبت به آینده را امکان‏پذیر می‏گردانند.به‏ طور کلی در ژرفای سنت‏ها خاطره‏ها و یادمان‏ها نهفته است و این‏ یادواره‏ها زمان و تغییر را برنمی‏تابند.

در این‏جا تذکر این نکته ضروری است که یکی از عناصر و خصلت‏های عمده سنت،منش و ماهیت هنجاری و امری آن است. بدین‏معنا که به‏خصوص در سنت‏های دینی همواره مراجعی چون‏ آبای کلیسا،علما،مجتهدین،فرزانگان و حکما یا حتی شاعران و عارفان،سنت‏ها را ماهیتی حکمی می‏بخشند.در این‏جاست‏ که سنت مرادف با احکام پسندیده قلمداد می‏شود.برای مثال در مراحل اولیه مسیحیت کاتولیک مفهوم سنت دربرگیرنده تمامی‏ منابع رسمی اعتقادی و شرعی که از ناحیه کلیسا منتقل شده‏ بود می‏گردید.فرداجلای سنت نیز در متن کتاب مقدس قابل‏ جست‏وجو بود.بعدها رفته‏رفته منابع غیر از کتاب مقدس در زمره‏ سنت‏ها قلمداد شد.در اسلام سنت و جماعت،مفهوم سنت پیامبر به‏تدریج در قالب مجموعه‏ای از احادیث و اخبار در شش کتاب که‏ ازآن‏میان معتبرتر بود،جمع‏آوری شد.اهل سنت و جماعت قول و فعل و تقریر پیامبر اکرم را سنت شناختند،اما در فقه شیعه قول و فعل و تقریر معصوم(ص)را در زمره سنت و لذا حجت تلقی کردند. در شرایع الاسلام آمده است که گاهی خبر و حدیث و روایت حاکی از سنت است و دراین‏صورت از نظر شیعیان حجت محسوب می‏شود. در همین منبع آمده است که خبر و حدیث مرادف هم هستند در صورتی که در احکام آن صدق محمول شود.

در کلام یهودی نیز ماسورا Masora و قابالا Qabbalah که به‏ معنای قرارداده‏شده،است در بحث از سنت به‏کار می‏رود.ماسورا به‏ معنای به میراث نهادن و قابالا به معنای دریافت کردن است.درواقع‏ نزول تورات به حضرت موسی از ناحیه پروردگار،ماسورا نامیده می‏شود و یوشع که این تورات را از دست موسی دریافت کرد در حقیقت در مورد وی فعل قابالا تحقق پذیرفت.بدیهی است که کلام‏ یهودی ماسورا و قابالا در معنای عام به کار نرفته،بلکه دارای دلالتی‏ ویژه بود و لذا صرفا به فرادهش متن عبرانی کتاب مقدس دلالت کرد. بعدها قابالا در مورد سنت‏های عرفانی یهود به‏طور عام به‏کار رفت.

در عصر مدرن مطالعه حکمی،سنت جای خود را به مطالعه‏ توصیفی و تبیین آن داده است و لذا سنت جای خود را به مطالعه‏ فعل و تقریر معصوم به‏کار نمی‏رود بلکه سنت عبارت است از منظومه‏ دینی یک جامعه.برای مثال وقتی گفته می‏شود سنت چینی و یا سنت یهودی،به گستره وسیعی از باورها،رفتار،گفتار و اساطیر و آداب و عادات مردمان مزبور دلالت می‏کند.نگاه مدرن به سنت‏ به‏هیچ‏وجه بر حوزه تخصصی و محدود یادشده در زبان اطلاق‏ نمی‏شود،بلکه مجموعه انگاره‏های فرهنگی و ارزش‏های اساسی یک‏ تمدن مدنظر قرار می‏گیرد.

رویکرد سنتی به جهان

حال پرسش این است که تفاوت میان مدرنیته و سنت در چیست. وقتی ما راجع به مدرنیته و یا تجدد سخن می‏گوییم اشاره ما به‏ پدیده های نو و در حال تکامل است؛حال آیا می‏توان همه پدیده‏های‏ نو را در زمره امور مدرن تلقی کرد؟به تعبیر دیگر آیا مدرنیته نمودار دوران خاصی در تاریخ بشری است؟بدیهی است که جامعه بشری‏ در بدوی‏ترین و ابتدایی‏ترین شکل خود هم در ایام کهن همواره در سیلان و تغییر بوده است.بعضی بر این باورند که تفاوت اصلی میان‏ عصر مدرن و عصر پیشامدرن در ایستایی دوران پیشامدرن و پویایی‏ در دوران مدرن مشخص نمی‏شود،بلکه در میزان و سرعت این دو جهان است.قطع نظر از بحث مهم ارتباط فرهنگ و تمدن،می‏توان‏ اشاره کرد که هر فرهنگی قهرا با تمدن خاصی منطبق است و از دل آن بیرون آمده است.تمدن مدرن در تلاش ناشی از بنیان‏فکنی‏ تمدن پیشین سر برداشت و لذا فرهنگ وابسته به تمدن گذشته را دگرگون کرد.

همان‏گونه که گفتیم سنت بیشتر با گذشته سروکار دارد.اما نباید همه پدیده‏های قدیمی و دیروزی را در زمره عوامل سنت قلمداد کرد.گاهی راجع به سنت‏های قدسی و یا سنت‏های طبیعی سخن به‏ میان می‏آید و معلوم می‏شود که بعضی از منادیان این سنت مدعی‏اند که ماهیت منظومه‏های سنتی موردنظر آن‏ها غیر قابل تغییر و ثابت است.بعضی بر این باورند که نگرش سنتی کلا«ذات‏باور»و «جوهرانگار»است و لذا برای همه پدیده‏های سنت باید وجهی‏ذات‏ غیر قابل تغییر را فرض کرد.آن‏ها می‏گویند تغییر و دگرگونی خاص‏ امور عرضی است و حقیقت سنت محمول بر ذاتیات آن است.ما در ذیل به ایرادات این نظر اشاره خواهیم کرد.

هابرماس در بحث از ارتباط سنت و مدرنیته یادآور شده است‏ که تفاوت و تمایز میان سنت و مدرنیته در این است که در جهان‏ سنتی،نظرگاه‏ها از دو جنبه دارای ماهیتی اسطوره‏ای و مسدود هستند.یکی آن‏که هنوز میان جهان عینی،اجتماعی و ذهنی‏ تمایز و تفکیکی اساسی به‏وجود نیامده است.بدین‏معنا که‏ در اندیشه پیشامدرن جهان‏بینی‏ها و سنت‏های فرهنگی‏منش و ماهیت موضوعی به خود نگرفته،بلکه دارای منشی جوهری به‏شمار می‏روند.جهان‏بینی اسطوره‏ای از ناحیه اتباع این نظرگاه‏ها نظام‏ تفسیری و هرمنوتیک محسوب نمی‏شود.بدین‏معنا که نقد و نقادی‏ در مورد سنت‏های فرهنگی مزبور مجاز و موجه تلقی نمی‏شود.از این‏رو هرگونه تجدید نظر،اصلاح و تغییر در آن‏ها ممنوع و در زمره‏ محرمات به‏شمار می‏رود.

در این‏جا وقتی هابرماس از جهان‏بینی‏های اسطوره‏ای سخن‏ می‏گوید،قهرا نمونه‏های کلاسیک مورد اشاره مردم‏شناسان ازجمله‏ قبیله‏های نوتر و یا آزانده Azande و غیره است.براین‏قیاس اساطیر یونان در زمره نگاه‏های صرفا سنتی قرار نمی‏گیرد،زیرا که این‏گونه‏ اسطوره‏ها واجد نظامی پویا هستند و رو به سوی مدرنیته دارند. به گفته وی در جامعه کاملا مدرن میان جهان‏های عینی،ذهنی‏ و اجتماعی تمایزی آشکار حاکم است و لذا سامان کارشناسی در این‏ حوزه‏ها منشی نهادین به خود گرفته است.به نظر او باید حکایتی را در مورد تفکیک تاریخی میان این سه گستره نقل کرد.برای مثال‏ گستره‏های مدرن علم،قانون و هنر برحسب قواعد در حال تکاملشان‏ از دستبرد هرگونه نفوذ و استیلای سیاسی و یا دینی برکنار است. بدین‏معنا که هریک از این عرصه‏ها دارای منطق تکاملی خاص‏ خویش است و همین منطق هویت آن‏ها را قوام می‏بخشد.به تعبیر دیگر هریک از این سه عرصه دارای بازی زبانی خاص خویش است.

هابرماس مدعی است که در داستان نوسازی،فرآیند بنیادین‏ عبارت است از تمرکز و تمایز میان طبیعت(یعنی جهان عینی) و فرهنگ(یعنی برساخته‏های ذهنی و تمدنی).در جوامع کمتر پیشرفته،فرهنگ پدیده‏ای طبیعی محسوب می‏شود و طبیعت، آفریده نیرویی فراانسانی است.تفکیک میان طبیعت و فرهنگ خود مودی به ایجاد و تکامل نهادها و موسساتی است که قادرند اموری‏ چون بی‏لیاقتی جرم،انگیزه و داعیه،آسیب و شیطنت را به‏گونه‏ای‏ دیگر بررسی و مورد تصمیم‏گیری قرار دهند.این تمایز متضمن‏ این مقصود است که میان سلامت طبیعی و نیکی اخلاقی تفاوت‏ وجود دارد.به تعبیری باید گفت مدرنیته مودی به حرکت و گذار از ترفندهای جادویی و افسون باورانه به سوی رویکردهای فنی نسبت‏ به طبیعت است و این رویکرد سطح بالاتری از کارایی نیروهای‏ تولیدی را ضروری می‏سازد و نتیجه آن چیزی جز چیرگی بر محیط نمی‏تواند بود.

بدیهی است که این فرآیندها خودبه‏خود و تصادفی محسوب‏ نمی‏شود.هابرماس آن‏ها را با رشد و بلوغ یک فرد قیاس کرد و لذا میان مراحل رشد اخلاقی لارنس کولبرگ و تغییر در اصول سازمانی‏ جوامع تاریخی قائل به همچندی و مشابهت گردیده است.به نظر وی مدرنیته عبارت است از حرکت به جانب مراحل بالاتر اصول‏ سازمانی و لذا نباید آن را متضمن تغییر صرف قلمداد کرد.از نظر او جوامع سنتی میل به حرکت کند و چه‏بسا ایستایی دارند و بنابراین‏ با نیروهای تحول‏بخش به مبارزه برمی‏خیزند،زیرا بدون فرض تمایز میان نظام طبیعی و نظام اجتماعی مجالی برای فرض ایجاد ترتیبات‏ اجتماعی دیگری از سوی افراد جامعه اصلا وجود نخواهد داشت‏ (هابرماس 1981 صفحه 51).

هابرماس خاطرنشان می‏سازد که مدرنیته ما را وامی‏دارد تا میان‏ جهان و زبانی که در مورد جهان سخن می‏گوید تفکیک قائل شویم. به زعم وی با استقرار تمایزات یادشده میان مرجع یا مدلولی،محتوا و نشانه در کنش‏های زبانی تفاوت برقرار است،بنابراین برپایه این‏ گونه تمایزات اندیشمند قادر می‏گردد کنش‏های زبانی را صورتبندی‏ کرده و آن را صرفا در قلمرو زبان‏شناسی مدنظر قرار دهد و آن‏ها را با کنش‏های طبیعی خلط نکند.به‏دیگرسخن در نگاه مدرن فرد میان‏ مناسبت‏هایی که از قواعد معنایی سرچشمه می‏گیرد با روابطی که‏ معلول ارتباط علی میان اشیا است قائل به تفکیک شود.در چنین‏ صورتی است که کارکرد سحرآمیز زبان درهم شکسته خواهد شد و لذا امکان فهم و دریافت کارکرد گزاره‏هایی که به صورتی موضعی‏ واجد اعتبارند فراهم می‏شود.در گستره چنین فرآیندی است که‏ فرد به قواعد حاکم بر بازی زبانی خاص در وضعیت و شرایط ویژه‏ پی می‏برد.در این‏جاست که مبحث روایی و نوع عقلیت حاکم بر هر عرصه مشخص می‏شود.

هابرماس مدعی است که فرض تمایزهای نامبرده تصویری از جهان به‏دست می‏دهد که جهان را از تصویر و تجسم(بازنمایی) متمایز می‏گرداند.در این‏جاست که فرد قادر می‏گردد میان محتوای‏ جهان‏بینی و نظم مفروض جهانی که توصیف می‏کند قائل به تفکیک‏ شود و این‏دو را باهم اشتباه نکند.ساختار منطقی جهان‏بینی از انگاره‏های سببی و علت و معلولی که این جهان‏بینی از عالم بیرون‏ برملا می‏کند فرق دارد.در این‏جاست که فرد می‏تواند ساختار منطقی جهان‏بینی را از کیفیات ذهنی تجربه خویش جدا کند.وقتی‏ سه حوزه جهان،جهان‏بینی و تجربه ذهنی از هم جدا فرض شود در این صورت فرد قادر خواهد بود،بدیهیاتی را در ذهن خود بررسی‏ کند و سنت‏ها را به‏گونه‏ای ریشه‏ای و بی‏سابقه مورد ارزیابی و نقادی‏ قرار دهد.

هابرماس به همین اعتبار انگاره سه جهان یا داستان سه جهان‏ را مطرح کرده است.مراد او جهان عینی،جهان ذهنی و جهان‏ اجتماعی است.بدین‏معنا که ما در دنیای مدرن با جهانی آکنده از امور عینی(اموری که دارای روابط علی هستند)،جهان تجربه‏های‏ درونی(اموری که در مناسبت زیباشناسانه و زمانی باهم ارتباط دارند)و جهان بر ساخته‏های فرهنگی(که دارای روابط قانونی و منطقی هستند)روبه‏رو هستیم.به زعم هابرماس هریک از این سه‏ جهان تنها در ارتباط و ارجاع به دو جهان دیگر حائز معنا می‏شود. درواقع در تعامل این سه جهان است که چارچوب زبان و فهم و دریافت‏ها امکانپذیر می‏شود.این سه جهان در مناسبت با یکدیگر نظام دلالتی را برای ایجاد ارتباط با دیگران فراهم می‏کنند،بدیهی‏ است که هریک از این سه جهان دارای کارکرد خاص در کنش‏ ارتباطی است.جهان فرهنگی که میان تجربه و جهان عینی قرار دارد نقش سازمان‏دهی و هدایت و وحدت‏بخشی را ایفا می‏کند.بعضی از فرهنگ‏ها بیشتر تکامل یافته و تفکیک در آن عمیق‏تر است،اما در بعضی دیگر این تفکیک کمتر اتفاق می‏افتد.بدیهی است که جهان‏ فرهنگ را باید برحسب کارکرد آن تعریف کرد تا محتوای درون آن.

یک انسان مدرن می‏تواند راجع به ماهیت و کارکرد برساخته‏های‏ فرهنگی به تامل بپردازد بدون آن‏که ضرورتا برساخته‏های فرهنگی‏ خاص خویش را مبنا قرار دهد.افراد مدرن می‏توانند راجع به‏ جهان‏بینی و نقش تجربه درونی به بحث بپردازند،بدون آن‏که بر نظرگاه و یا تجربه‏ای خاص تاکید ورزند.به‏همین‏دلیل است که‏ انسان‏های مدرن قادرند برساخته‏های فرهنگی و تجربه‏های موجود را مورد نقد و ارزیابی قرار دهند،زیرا که قادرند نقش متمایز هریک از سه جهان را درک کنند،لذا وقتی کسی این فرهنگ را نقد می‏کند، هیچ‏گاه محتوا و درون‏مایه خاصی را مدنظر قرار نمی‏دهد.این‏ در وضعیتی اتفاق می‏افتد که فرد فراسوی تلقی یک سنت خاص به‏ عنوان سنت طبیعی سیر کند.به‏تعبیردیگر در گستره مدرنیته است‏ که فرد می‏تواند نظریه سه جهان را بپذیرد.درحقیقت آموزه سه‏ جهان،تصویری انعکاسی از مدرنیته عرضه می‏دارد.درواقع تفکیک‏ سه جهان هویت مدرن را قوام می‏بخشد.ذهنیت مدرن به ساخت‏ کلی شعور باور دارد.درحقیقت هر فرهنگ باید در خصلت‏های‏ صوری فهم مدرن از جهان شریک باشد تا بتواند به آن درجه از خودآگاهی ارتقا پیدا کند.ذهنیت مدرن به جای باور به اسطوره‏ بنیادین به نظریه سه جهان تکیه دارد.در این‏جا برای روشن شدن بیشتر مطلب باید به مناسبت فرم و محتوا در بحث از سه جهان اشاره کرد.این موضوع به‏خصوص در بحث از تاریخ حائز اهمیت می‏شود.اگر جامعه سنت‏مدار را جامعه‏ای‏ فاقد خودآگاهی در مورد موضع و طبیعت سنت تلقی کنیم،در این‏ صورت ممکن است خودآگاهی جامعه در ارتباط با سنت‏های آن‏ به گونه‏های مختلف ظاهر شود.برای مثال تغییر در الگوی تجارت، نوآوری‏های دینی،تکنولوژی جدید کشاورزی و غیره زمینه‏ساز تدریجی خودآگاهی نسبت به سنت‏های خود می‏شود.تمایز قطعی‏ میان جوامع مدرن و سنت‏مدار در حضور وجوه خودآگاهی و تامل‏ درباره هویت خویش نبوده،بلکه در نهادینه شدن این خودآگاهی‏ نهفته است.نهادهای نوین یادشده عبارتند از سازمان‏های سیاسی، عرصه‏های تخصصی علم،حقوق و هنر.هریک از این عرصه‏ها به‏ گذشته به صورتی متفاوت می‏پردازد،اما همه آن‏ها در رهیافت‏ عینی‏گرایانه اشتراک دارند.

هابرماس مدعی است که به علت تفکیک مدرن ما دیگر قادر نیستیم با سنت‏های گذشته احساس وحدت کنیم.ما با سنت‏های‏ گوناگون به صورتی ابزاری برخورد می‏کنیم و همچون ابزار مورد استفاده،می‏کوشیم کارایی آن‏ها را گسترش دهیم.درواقع نظریه‏ سه جهان از لحاظ فرمی،موضعی را در اختیار می‏گذارد که ما خود را در مقابل محتوای هر سنتی مستقل احساس می‏کنیم و لذا سنت‏ مزبور را به صورت پروژه‏ای کلی با هدف‏های مستقل از هرگونه پروژه‏ تاریخی خاص تلقی خواهیم کرد.

هابرماس مدعی است که هریک از این سه جهان عقلیت خاص‏ خود را دنبال می‏کند و لذا متخصصان و کارشناسان خاص در هریک‏ از این سه جهان در گسترش عقلیت حاکم بر جهان‏ مربوطه نقشی حائز اهمیت ایفا می‏کنند.

بدیهی است که در جامعه در جریان کنش ارتباطی میان‏ این سه حوزه و نمایندگان آن هم پرسه‏ای پایدار جاری‏ می‏شود که زمینه جذابیت و کارایی سپهر زیست‏عام را فراهم می‏کند.در این‏جاست که محدودیت‏های سنتی‏ از میان رفته و مبادله توجیهات و تبیین‏ها رفته‏رفته یکه‏تازی‏های‏ ناشی از ارزش‏های سنتی را خنثی می‏کند.

آنچه که در جامعه مدرن سرکوبگرانه می‏نماید عبارت است‏ از حاکمیت عقلیت مدرن که سبب شده تا همه‏چیز به مناسبت‏ وسیله و هدف فروکاسته می‏شود.این همان چیزی است که به‏ عقل‏ابزاری معروف شده است.درواقع عقل‏ابزاری جانشین برخورد جادویی سنت با طبیعت شده است.هابرماس می‏گوید در جامعه‏ مدرن سرمایه‏داری این‏گونه عقلیت بر همه شئون زندگی سایه‏ افکنده است.مکانیسم‏های غیر شخصی مثل عوامل بازار و کارایی‏ دیوان‏سالارانه روابط انسانی را تحت الشعاع خود قرار داده است و درواقع یک وجه عقلیت سایر وجوه را سرکوب کرده است.هابرماس‏ این وضع را تحت عنوان استعمار سپهرزیست آدمیان از سوی‏ نظام‏های سامانمند و غیر شخصی می‏نامد.درحقیقت جامعه مدرن‏ هویت خویش را در ساختارهای فرمی سه جهان جست‏وجو می‏کند.

هابرماس مدعی است که ما در این‏جا با مناسبت میان فرآیندهای‏ فرمی در برابر فرآیندهای محتوایی روبه‏رو می‏شویم.به گفته وی‏ تمامی فعالیت‏ها و کنش‏های شناختی و معرفتی ما در چارچوب‏ سپهرزیست شکل می‏گیرند و در گستره این سپهر شبکه‏ای از اعتقادات به عنوان ابزار زمینه‏ساز معنادهی به‏کار می‏رود.هر کنشی‏ خود متضمن سپهرزیست آدمی است و لذا تمامی تلاش‏های‏ مدرن معرفتی در چارچوبی خودآگاهانه صورت می‏پذیرد.ما در فعالیت‏های روزمره خویش،کنش‏های خویش را از روی صرافت طبع‏ انجام نمی‏دهیم،بلکه همه فعالیت‏های ما در معرض تامل جمعی و لذا اصلاح و تغییر قرار دارد.اما در جوامع سنتی انتقال سنت‏های مطلوب گذشته،متضمن انتقال حقیقت است.در این‏جاست که‏ فاصله بین امر مدرن و پیشامدرن به‏وضوح معلوم می‏شود.درواقع در سپهرزیست با مجموعه‏ای از معناها مواجهیم،اما فرآند احراز اعتبار برای گزاره‏ها کاملا مشخص است و در جوامع مدرن این فرآیند از پویه بازسازی سپهرزیست متمایز می‏شود.

سپهرزیست مرکب است از واحدهای برساخته زبانی اما این‏ واحدها به خودی خود یک منظومه ساختمند را در اختیار ما قرار نمی‏دهد.بدیهی است که هرنوع اعتقاد و ارزش در سپهرزیست‏ ممکن است در پیشگاه شعور مورد سنجش و آزمون قرار گیرد. چنین نقد و بررسی برپایه آزمایش در برابر معیارهای عینی گذشته‏ و یا ارزش‏های اجتماعی مقبول خود به اجماع جدیدی منجر خواهد شد.در این‏جاست که سپهرزیست رفته‏رفته و به‏تدریج دستخوش‏ تغییر و تحول قرار می‏گیرد.هرچند که ما در هر کنشی ناچاریم به‏ گذشته و زمینه یا قرینه تکیه کنیم اما این بدان‏معنا نیست که سنت‏ دارای ماهیتی قدسی تلقی شود.هیچ‏چیز نیست که در معرض‏ پرسش،تجدیدنظر و اصلاح قرار نگیرد و از دستبرد وفاق اجتماعی‏ برکنار ماند.اتونورات تمثیل جالبی را در این زمینه مطرح کرده است. او می‏گوید وقتی که ما در زورقی در دریای پرتلاطم نشسته‏ایم،قادر نیستیم آن را درهم کوبیم و مجددا آن را بسازیم.بلکه ناچار باید آن را در طول سفر جزءبه‏جزء تعمیر و اصلاح کنیم.کشتی اتونورات دارای‏ مقصد ویژه‏ای نیست بلکه همواره در آب در حال حرکت است.

درواقع مواد و مصالح تاریخی ما همچون اجزای کشتی کلا دورریختنی نیست،بلکه باید از آن‏ها در جهت اصلاح و تغییر زورق‏ زندگی بهره گرفت.محتوای تاریخی ما ابزاری است که فعالیت‏ فرمی را امکانپذیر می‏کند.

نقد نظریه هابرماس در نزاع سنت و مدرنیته

هرچند برداشت‏های هابرماس در مورد خصلت‏های سنت واجد بینشی درخور تامل است،اما او نیز چون تعداد کثیری از متفکران‏ تجددباور،سنت را منظومه‏ای متصلب،منجمد و ایستا تلقی کرده‏ است.حال‏آن‏که تحقیقات جدید و ازجمله رهیافت‏های گادامر به سنت دریچه تازه‏ای را بر اندیشمندان در این باب گشوده است. درست است که سنت با گذشته ارتباطی تنگاتنگ دارد،اما هر پدیده‏ قدیمی سنت نیست.ممکن است انسان‏ها در کشف قوانین که بر هستی حکومت دارد دچار خطا شوند.آنچه در اینجا دستخوش‏ تحول می‏شود دریافت و فهم ما از قوانین حاکم بر هستی است.اگر اصل تغییر در فهم و دریافت را بپذیریم،دراین‏صورت لغزش‏ها نیز قابل جبران خواهند شد.به گمان این نگارنده سنت را به‏طورکلی‏ باید امری بشری شمرد که با گرایش‏های ذهنی و عاطفی مردم‏ سروکار دارد.

به‏تعبیردیگر سنت متشکل است از تفکرات،اعتقادات،کنش‏ها و عادات مرسومی که در جامعه ماهیتی بنیادین به خود گرفته است. می‏توان سنت را در ارتباط تنگاتنگ با فرهنگ مدنظر قرار داد و در بسیاری موارد،سنت،خود نمادی است از فرهنگ،اما به‏هیچ‏وجه‏ نمی‏توان همه جنبه‏های فرهنگ را سنتی تلقی کرد.سنت عبارت‏ است از فرهنگ موجود در جامعه‏ای که روزگاری تمدن متناسب با آن را در دل خود نهفته داشته است.اما گرچه در حال حاضر تمدن‏ قدیمی دستخوش فتور شده،اما بخش‏هایی از فرهنگ متکی بدان‏ تمدن هنوز در حیات جامعه ریشه‏دار است.در این‏جا مراد از تمدن به‏ هیچ‏وجه مصادیق پیشرفته و پیچیده آن نبوده،بلکه هر شیوه خاص‏ زیست را در معنای وسیع آن می‏توان تمدن تلقی کرد.بدین اعتبار حتی فرهنگ‏های مبتنی بر شکار و گردآوری محصول نیز دارای‏ وجهی تمدن بوده‏اند.به‏دیگرسخن تا جامعه بشری وجود داشته‏ تمدن هم بوده است.وجود یک فرهنگ کهن درحال‏حاضر ممکن‏ است در عین فروپاشی تمدن متناسب با آن تداوم یافته باشد،زیرا که‏ فرهنگ ریشه در ژرفای وجود آدمی دارد و لذا از تمدن زیربنای آن‏ دارای دوام و استواری بیشتری است.اکثر میراث‏های فرهنگی، تمدن حاکم بر وجودشان را پشت سر نهاده و خود تا زمان حال دوام‏ یافته‏اند.به‏دیگرسخن سنت عبارت است از پژواک فرهنگ دیروز در زندگی امروز.درصورتی‏که تمدن متناسب با آن در اغلب موارد دستخوش فروپاشی قرار گرفته است.وقتی تمدنی شکل می‏گیرد و فرهنگ متناسب با آن در جامعه ریشه می‏دواند،مردمی که خود حامل بقایای فرهنگ دیروزند همواره در برخورد با تمدن‏های جدید دستخوش احساس تناقض می‏شوند.ازسوی‏دیگر واقعیت‏های‏ زندگی همواره خود در معرض تحولات ناشی از تمدن مدرن قرار می‏گیرند،اما به هر تقدیر این تناقض برای کسانی که با ادب دیروز خو دارند بسیار چشمگیر است.مردم و اقوامی که مثل ما دستی‏ در فرهنگ و ادب دیروز دارند همواره با این تناقض دست‏وپنجه‏ نرم می‏کنند.اکثر ابهامات و مسائل فرهنگی در جامعه‏های پیرامونی‏ ازجمله ایران را می‏توان به همین تناقض مرتبط شمرد و تا زمانی‏ که این تناقض حل‏وفصل نشود،بحران‏های متعددی بر روی هم‏ انباشته می‏شوند.

جامعه غرب با ظهور تمدن مدرن رفته‏رفته رابطه و اتکای خود بر سنت را رها کرد و در آغاز امر اعتقادات،باورها و ارزش‏های دیرین‏ کلیسای کاتولیک و سنت‏های اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم در معرض پرسشی بی‏سابقه قرار گرفت و رفته‏رفته اکثر آن‏ها مطرود شناخته شد.درواقع پیروزی در این چالش با تمدن مدرن و رهبران‏ این نظام ارزشی جدید بود.اصول و مبانی این تمدن جدید به قاره‏ آمریکا منتقل شد و از این دو مبدا یعنی اروپا و آمریکا به اقصی‏نقاط عالم و ازجمله سرزمین ما منتشر شد.بدیهی است که فرهنگ‏ دیروز هنوز با ماست.این فرهنگ دارای مباینت‏های اساسی با فرهنگ غربی است.به‏دیگرسخن سنت دیرین ما را با تمدن دیگری سازگار است،اما آن تمدن کارایی و ظرفیت‏های خود را کاملا از کف داده است.درهرحال‏ تمدن کنونی از لحاظ مرز وسعت جهانی یافته و ما نیز از دستبرد آن برکنار نمانده‏ایم. نکته در این است که مدرنیته تمدن قرون وسطی‏ را در غرب درهم ریخت.اما چون ما در سده‏های میانه‏ تمدن دیگری داشتیم،لذا معضل ما بسیار بغرنج و دارای ابعاد گوناگونی است.حال پرسش این است که‏ آیا همان‏گونه که مدرنیته با تمدن قرون وسطی غرب‏ در تعارض است،این امر در مورد فرهنگ و جامعه ما هم صدق می‏کند و یا ضروری است مسئله به‏گونه‏ای‏ دیگر طرح شود؟ما باید بر روی تفاوت‏های اساسی‏ میان تمدن مسیحی و تمدن خودمان به تاملی عمیق‏ بپردازیم.تنها مشابهتی که میان سنت دیرین ما و تمدن مسیحی وجود دارد عبارت است از نقش محوری‏ واجب الوجود در همه شئون فردی،اجتماعی و تاریخی‏ دو قوم.برعکس در تمدن مدرن غربی محوریت با «اومانیسم سکولار»است.حتی معماران اصلی اندیشه‏ جدید چون دکارت در پگاه مدرنیته مبنای فلسفه خود را بر دفاع از نیروهای فراطبیعی بنا نهادند.بااین‏حال بینش آن‏ها با اعتقادات مسیحیان و مسلمان سده‏های میانه کاملا متفاوت است.

در جهان مدرن گرچه خوشبینی بی‏حد اندیشمندان قرن‏ هیجدهم رنگ باخته است،اما علم و تکنولوژی هنوز هم مهم‏ترین‏ عوامل در حیات انسان مدرن محسوب می‏شود.انسان‏های مدرن در جهان غرب دلیلی برای تغییر موضع خویش در اعتبار علوم تجربی به‏ پدیده‏های دیگری نمی‏بینند.در گذشته نگاه انسان‏ها از منظر وجود و معرفت با آنچه امروز حاکمیت دارد تفاوت داشت.در آن دوره ارزش‏ علم برحسب سودآوری بهره آن در زندگی عملی آدمیان سنجیده‏ نمی‏شد،بلکه شرف علم برحسب شرف و منزلت موضوع آن ارزیابی‏ می‏شد،به‏همین‏اعتبار تفحص در متافیزیک و الهیات به عنوان‏ والاترین دغدغه بشر واجد منزلتی بی‏رقیب بود.افزون بر این،وحی‏ الهی سرچشمه و خاستگاه اصلی معرفت بشری محسوب می‏شد و آدمیان منبع دیگری را برای کسب دانش معتبر فرض نمی‏کردند. در جهان اسلام و به‏خصوص در حکمت مشاء و اشراق در فرهنگ‏ ایران‏زمین تاثیر اندیشه‏های ارسطو و نو افلاطونیان انکارناپذیر بود و این چیزی است که نگاه اندیشمندان حکمت‏باور ایران را از فلسفه‏ مدرن متمایز می‏گرداند.

به‏هرتقدیر اساس بحث این نگارنده این است که تمدن کنونی بر ما انسان‏های غیر غربی نیز نفوذ کرده و ما را در تامل پیرامون سنت‏ حکمی و فلسفی خود در تقابل با فلسفه و علم مدرن دستخوش‏ حیرت کرده است.ما نیز چون غربیان نیاز به تکامل فرهنگی داریم‏ که پاسخگوی مقتضیات تمدن مدرن باشد.باید قبول کنیم که در پاره‏ای موارد مدرنیته با تمدن سنت‏باور ما در تعارض است و این‏ تعارض موجبات ظهور بحران‏های گوناگونی را در تمامی سطوح‏ ایجاد کرده است.حال چه باید کرد؟تکلیف چیست؟آیا باید بر استغراق در سنت تاکید ورزیم و یا در افق تمدن مدرن وارد شویم؟ سنت‏باوران نسخه‏ای را در اختیار ما می‏گذارند که برای حل مسائل‏ امروز کارساز نیست.بعضی دیگر نیز در تاریخ معاصر ایران راه اقتباس‏ تمام‏وکمال میراث غربی را تجویز کرده‏اند.آن‏ها مدرنیته را والاترین‏ دستاورد بشری تا زمان حال تلقی کرده‏اند.آن‏ها سنت را بزرگ‏ترین‏ سد راه پیشرفت و توسعه جامعه تلقی می‏کنند.

آن‏ها نیز نه‏تنها سردرگمی و گرفتاری فرهنگی جامعه کنونی ما را رفع نکرده‏اند،بلکه بعضی از آن‏ها بر معضلات جامعه افزوده‏اند.آن‏ها اکثر راه برج عاج‏نشینان را در پیش گرفته و ارتباط خود را با قشرهای‏ زیرین جامعه قطع کرده‏اند.آن‏ها گفتمانی را رواج داده‏اند که تنها به‏ مذاق گروه نخبه فرهنگی ممکن است خوش آید،زبان آن‏ها برای‏ قشرهای زیرین جامعه قابل فهم و دریافت نیست.نتیجه این رویکرد در اغلب موارد انزوا و گوشه‏گیری روشنفکرانه بوده است.

به گمان نگارنده راه‏حل و کلید گشایش این معضل در شناخت‏ ژرف و عمیق سنت در ابعاد گوناگون آن،شناخت عناصر فرهنگ و تمدن این سرزمین به‏گونه غیر کلیشه‏ای و درعین‏حال شناخت و گسترش معرفت در قلمرو دستاوردهای مدرن تمدن کنونی و برپایه‏ آن تجدیدنظر در ساختارهای ژرف فرهنگ و کارکردهای مثبت و منفی آن به‏صورتی‏که دریافت بینشی متناسب با شرایط کنونی‏ امکانپذیر شود.گذشته تاریخی ما آکنده از حوادث و ماجراهای‏ تلخ و شیرین بوده است،اما آینده بر ما مکشوف نیست.در شرایط فعلی،ما دستخوش تحولات فرهنگی،سیاسی،اقتصادی و نظامی‏ غرب ساخته هستیم.باید یک‏بار و برای همیشه موضع و ایستار خویش را در ارتباط با غرب مشخص کرده و به‏طورکلی دریابیم‏ در کجا ایستاده‏ایم.باید از افراط و تفریطی که در تجربه‏های اخیر ما عارض شده درس بگیریم.باید اذعان کرد که مدرنیته‏ واقعیتی است مهم و انکارناپذیر در عصر حاضر و منافع‏ و دستاوردهای مهمی را برای بشریت به ارمغان آورده‏ است.اما مشکلات آن نیز محدود نیست.غرب نیز با مشکلات اقتصادی،اجتماعی عدیده‏ای روبه‏روست و لذا امروزه کاستی‏های مدرنیته آشکار شده و به‏همین‏ جهت بعضی از اندیشمندان فرضیه پسامدرنیته را زمینه‏ساز حل معضلات مدرنیته محسوب داشته‏اند.

به‏هرتقدیر باید توجه داشت که به‏طورکلی مدرنیته‏ و تمدن غربی خود برساخته‏ای است انسانی و لذا نباید چون هابرماس رویکردی ذات‏باورانه با آن داشت. مدرنیته را باید تجربه معاصر بشر تلقی کرد.در چنین‏ صورتی می‏توان به اصلاح و تغییر و جبران کاستی‏های‏ آن امید داشت.اگر ما نیز چون هابرماس مدرنیته را در گستره قطب‏های تقابلی مدنظر قرار دهیم و برای‏ آن‏ها ذات و ماهیتی خاص قائل شویم دراین‏صورت‏ قادر نخواهیم بود به تغییر و اصلاح آن‏ها امیدی داشته‏ باشیم.به‏تعبیری می‏توان تمدن را به‏طورکلی پاسخی‏ به کنجکاوی‏های اقوامی دانست که هیچ‏گاه از پرسیدن‏ و طرح مسئله راجع به جهان و شرایط آن بازنمی‏ایستند. می‏توان گفت نیازها و ضرورت‏های تغییریابنده بشر او را وامی‏دارد تا به رفع و برآوردن آن‏ها همت گمارد،لذا تمدن پاسخی است به این‏ نیازها.بدیهی است که این‏گونه نیازها تابع زمان و مکانند.به همین‏ دلیل است که تمدن‏ها پیوسته دگرگون می‏شوند و هیچ‏گاه نمی‏توان‏ تمدنی را تصور کرد که از دستبرد تحول برکنار باشد و دارای ذات‏ و ماهیتی سرمدی و جاودانه باشد.ظاهرا تبیین هابرماس از مدرنیته‏ دارای چنین خصلتی است.تمدن تا زمانی پایدار می‏ماند که ظرفیت‏ پاسخ‏گویی به معضلات اتباع خویش را داشته باشد و نیازهای آن‏ها را برآورده سازد.تمدن نیز چون هر پدیده ممکن دیگری در گستره‏ای‏ کرانمند و متناهی تداوم پیدا می‏کند.

نگارنده برخلاف هابرماس بر این باور است که سنت متضمن‏ فرآیند دستاوردهای اجتماعی-تاریخی اقوام و ملل محسوب‏ می‏شود.ارسطو مدعی است که شیوه‏های قومی و سنت‏ها نقشی‏ حائز اهمیت در حفظ انسجام جامعه ایفا می‏کنند.گسست قطعی‏ از سنت خود مودی به تخریب میراث‏های فرهنگی و تاریخی ماست. اگر قرار است ما در راه تطور گام برداریم باید علم و آگاهی خویش‏ در مورد گذشته را هرچه بیشتر ژرفا بخشیم تا بتوانیم جایگاه خود در تکامل تاریخی را دریابیم.فراسازی و بنیان‏فکنی سنت نباید به‏ گونه‏ای مکانیکی و تصنعی صورت گیرد بلکه باید با غنا بخشیدن به‏ معرفت نسبت به عوامل تاریخی،گام در این راه گذاشت.باید اذعان‏ کرد که سنت نیز برخلاف نظر هابرماس همچون تمدن برساخته‏ای‏ است انسانی و لذا همواره در معرض پویایی،تحول و تغییر قرار دارد. نکته مهم شناخت این امر است که تا چه زمانی فرآیند تحول مزبور آگاهانه صورت گرفته و مشارکت مردم در این زمینه تا چه میزان و با چه سرعت،تحول یادشده تحقق یافته است.تاریخ گواه این حقیقت‏ است که تحول امری است قهری و انکارناپذیر،لذا سنت‏ها هم خود در مسیر تطور قرار دارند.حال پرسش این است که آیا باید سنت‏ها را به غم نیازها و خواست‏های ضروری انسان در زندگی به‏هرقیمت‏ حفظ کرد؟باید گفت سنت خود متکی است به فهم و شهود آدمیانی‏ که خود هرلحظه در معرض تحولند.

به‏طورکلی فهم و شناخت شرایط کنونی ما را وامی‏دارد تا خود را با نیازها و ضرورت‏های فرد آشنا کنیم.ازاین‏رو فهم آینده ضرورت‏ شناخت گذشته و تاریخ را هرچه بیشتر چشمگیر می‏سازد.فردا زمانی است که انسان بر تمدن امروزی خود فائق آمده است،لذا کسانی زودتر به این سرمنزل مقصود می‏رسند که با گذشته آشنا بوده‏ و به فردا توجه کنند.سنت‏باوران متصلب و مدپرستان کوته‏بین تنها آستانه تمدن کنونی را می‏بینند و از درک منش و ژرفای آن غافلند.ما ناچاریم هم با سنت و هم با مدرنیته دارای رویکردی انتقادی باشیم. تنها آن کسانی که معرفتی عمیق نسبت به مقتضیات تاریخ و شرایط کنونی حاصل کرده‏اند،قادرند دستاوردهای بشری را در ایجاد و قوام‏ عهدی جدید به‏کار گیرند و از این رهگذر بر موانع سر راه فائق آمده و در برخورد با مقتضیات فردا آمادگی لازم را داشته باشند